

«بازآموزی!»

یاسمین میظر

اولین بار بابک (محمود محمودی) را در حیاط مقر «باغچه» در کردستان دیدم. اولین یا دومین صبحی بود که به این مقر رسیده بودم در شهریور سال ۱۳۶۱. بابک با کتی چهارخانه روی شلوار کردی با رفیق دیگری که از او قد بلندتر بود طول و عرض مقر را طی می‌کرد و به نظر می‌رسید با او بحثی را دنبال می‌کند. همراه او، مسعود نام داشت و مدتی بعد این دو هم‌زمان به تهران برگشتند. من در آن مقطع فکر کردم با هم به تهران برگشتند ولی احتمال دارد تنها خروج هم‌زمان‌شان از مقر «باغچه» چنین تصویری در من ایجاد کرده باشد. در روزهای اول ورود به کردستان، پیاده روی همگان در محیط مقر و اطراف آن، برای من تازه وارد، یک‌سان بود و از آن‌جا که هیچ‌کس جز حماد شیبانی که پیاده من را از کردستان عراق به مقر رسانده بود را نمی‌شناختم، دوستی‌ها، پیاده روی‌ها، برای من مفهوم خاصی نداشت.

من از اروپا، به کردستان آمده بودم تا برخی از کارهای فنی استقرار رادیوی سازمانی را به عهده بگیرم. اما چند روز پس از اقامت در «باغچه» متوجه شدم بابک از بقیه جدا است. یا تنها راه می‌رود و یا با مسعود. واضح بود که این دو در هیچ‌یک از جلسه‌های حوزه‌ای (کمیته کردستان، جلسات مرکزیت...) شرکت نمی‌کردند. سال‌ها بعد و تصادفی از مصاحبه‌های هاشم در فرانسه متوجه شدم که بابک در مورد «اخراج» گرایش سوسیالیستی نظری متفاوت از کمیته مرکزی باقی مانده از ضربات (که در آن مرحله با دو عضو جدید منتصب شده، تکمیل شده بود) داشته است، ولی در آن مقطع هیچ اطلاعاتی از این اختلافات نداشتیم و تنها غیاب او از جلسه‌های سیاسی باعث شد متوجه شوم اختلافاتی با دیگران دارد.

یک‌بار در غروب یکی از این روزها به خودم اجازه دادم از او بپرسم مشکلش با بقیه سر چیست. با محبتی پدرا نه به من گفت: «به نفع تو نیست بدانی مشکل من چیست. برو کار خودت را برای رادیو بکن ولی هر چه این‌ها (سازمان) می‌گویند را باور نکن.» در آن مقطع از آنجا که من خود را آدم «کاملاً

تشکیلاتی» (منظورم مدافع تشکیلات است) می‌دانستم فکر کردم نارضایتی او احياناً باعث شده به همه چیز و همه کس بدبین باشد ولی سه چهار سال بعد، در شرایطی که کمیته مرکزی برنامه‌ریزی برپایی کنگره‌ای بی‌دردسر را (بدون شرکت مخالفان سیاسی-تشکیلاتی) در دستور کار خود قرار داد، این صحبت بابک مرتب به خاطر می‌آمد و دیگر هیچ‌یک از حرف‌ها و ادعاهای مرکزیت را باور نمی‌کردم.

رفیقی که با بابک پیاده راه می‌رفت، مسعود، هر چند وقت یک‌بار با من حرف می‌زد. یک‌بار وقتی من را مشغول مطالعه کتاب کلفتی در مورد اتصال آنتن رادیو دید (وظیفه‌ای که به خاطر آن من در کردستان بودم) گفت: «داری کلیات گرامشی را می‌خوانی؟». من از سوال تعجب کردم، فکر نمی‌کردم کسی در این جمع از نوشته‌های «گرامشی» اطلاعی داشته باشد و تا حدی خوشحال شدم که احتمال دارد هم نظرانی را پیدا کرده‌ام. (من قبل از سفر به کردستان کتابی از گرامشی خوانده بودم و در آن مقطع فکر می‌کردم مدافع نظریات گرامشی هستم. اگرچه بعدها متوجه شدم که از این نظریات هم اطلاعات درستی نداشتم) ولی در هر صورت مسعود هم علاقه‌ای به ادامه بحث نظری نداشت اگرچه هر چند وقت یک‌بار شوخی در مورد کتاب «اتصال آنتن» یا به قول او «کلیات رادیویی که به اندازه کلیات گرامشی» بود را ادامه داد.

واضح بود بسیاری از پیشمرگان سازمانی هم از پیاده روی با بابک خودداری می‌کردند. هر چند وقت یک‌بار بابک به اطاق مرکزیت فراخوانده می‌شد و بعدها، زمانی که به مقر رادیو منتقل شدم، پیشمرگه‌ها به من گفتند این‌ها کوششی بود برای «آموزش سیاسی بابک» یا کوششی برای تغییر مواضع او. در مقر باغچه رفیقی بود به نام عمر (دبانه) که گاهی مورد آزار و تمسخر برخی از پیشمرگان بود و عده‌ای این جوان را که به خاطر پاک‌ی و سادگی‌اش اذیت می‌کردند. در «باغچه» سه چهار نفری خود را مدافع این جوان می‌دانستند و در ساعات دیر شب در موقع نگهبانی و دیگر مواقع سعی می‌کردند او را همراهی کنند. بدیهی است بین این جمع محدود و انگشت شمار احساس همبستگی پیش آمد. برخی شامگاه‌ها تا زمانی که در «باغچه» بود، بابک نیز جزو حامیان این رفیق جوان بود. از این‌رو، بدون آگاهی از مواضع سیاسی بابک، این برخورد او من را تحت تاثیر قرار داد. (تنها چند سال بعد آن‌هم تصادفی، در مقطع زمینه‌سازی برای طرح تز «پر قیچی» مسئول کمیته خارج از کشور، بهرام به من گفت بابک، در رابطه با «اخراج یا انشعاب گرایش سوسیالیستی» اختلافاتی داشته و من تازه در آن مقطع متوجه شدم که حداقل در این مورد، مواضع مشابهی داشتیم. من قبل از سفر به کردستان انتقادهایم به جزوه «لنینیسم یا تروتسکیسم» نوشته توکل را به تشکیلات تحویل داده بودم ولی در فضای مقر کردستان سازمان فدایی حتی آگاهی به این‌که هم‌نظری هم دارم،

میسر نبود.)

فضای مقر «باغچه» فضای عجیبی بود. در طول بیش از یک‌ماه و خرده‌ای که من آنجا بودم تنها در یک جلسه سیاسی، که بیشتر حالت پرسش و پاسخ را داشت، شرکت کردم. در نتیجه بعید بود افراد حاضر در مقر از نظرات سیاسی یکدیگر مطلع شوند. اگر چه مذاکرات کمیته مرکزی جدید و جلسه‌های تشکیلاتی آن‌ها با حوزه‌های گوناگون در اطاق در بسته صورت می‌گرفت و در غیاب جلسه‌های مرتب سیاسی اطلاع از بحث‌های آن‌ها کار مشکلی بود، عده‌ای از پیشمرگه‌ها که احیانا با این یا آن عضو کمیته مرکزی روابط محفلی-دوستانه داشتند، اطلاعاتی از مسایل مورد بحث جلسه‌ها می‌دادند، که البته منابع موثقی نبودند. از جلسات طولانی مرکزیت با «حماد شیبانی» واضح بود او مشکلات تشکیلاتی خودش را دارد و تقریبا پس از ورود به «باغچه» با او هم دیگر صحبتی نکردم. تنها یک‌نفر، اعظم با من برخوردی صمیمی و دوستانه داشت و هرگاه از جلسات طولانی و کار پزشکی، مهلتی پیدا می‌کرد در مورد مسایل بین‌المللی و سیاسی با من صحبت می‌کرد. البته او هم در رابطه با مسایل جاری تشکیلاتی یا مواضع انتقادی دیگران به سازمان حرفی نمی‌زد و من به خودم اجازه نمی‌دادم در این رابطه سوالی مطرح کنم، چرا که در آن مقطع اعتقاد داشتم تشکیلات محق است به هرکس در حدی که لازم است، یا حدی که صلاح می‌داند، اطلاعات بدهد.

در اوایل آبان ماه کمیته مرکزی شامل بهرام، توکل (عباس)، اعظم و بیژن (مهدی سامع) جلسه‌هایی با کسانی که عازم ماموریت بودند، برگزار کرد، از آن جمله جلسه‌هایی با بابک، مسعود و نسترن که در همان هفته به ماموریت‌های خود به تهران بازگشتند. البته بابک و تا آن‌جا که به من به خاطر دارم مسعود در این تصمیم‌گیری شرکت نداشتند ولی به نظر می‌رسید از نتیجه آن که عملا پایان دادن به دوره «تبعید و بازآموزی» بود (به نقل قول از یک صحبت کناری من رفیق بابک که آن را شوخی و جدی «بازآموزی» خوانده بود)، خوشحال بودند.

خاطره روز حرکت‌شان، مثل این‌که دیروز بود در حافظه‌ام باقی است. مسعود روی موتور سیکلتی نشسته بود و پشت‌اش بابک نشسته بود و هر دو به‌نظر شاد و خوشحال بودند. یک دور محیط حیاط مقر را با موتور گشتند و مسعود صدای بوق موتور را به صدا درآورد.

کمتر از دو هفته بعد من با عده‌ای پیشمرگه به منطقه مناسب برای استقرار رادیو منتقل شدم و در زیر فشار مشکلات و کارهای بی‌شمار، از جمله سفر و استقرار مرکز پخش رادیو و موتورخانه به بابک و دیگر مسایل تعجب‌آوری که در مقر «باغچه» شاهد آن بودم فکری نکردم.

دو سال بعد در شرایطی که به عضویت کمیته خارج از کشور سازمان

چریک‌های فدایی ارتقا یافته بودم، مسئول کمیته به من و مسئول نشریه جهان در لندن اطلاع داد که برای دیدار رابط بابک در خارج باید به هتلی در خارج از لندن سفر کنیم و رابط مورد نظر را ملاقات کنیم. دو یا سه ملاقات در این رابطه صورت گرفت و اگر حافظه من درست کار کند در یک مورد من نامه‌ای را که به من گفته شده بود از کمیته مرکزی و ریز نوشته شده بود به این رابط دادم تا به بابک بدهد. در چند مورد نامه‌هایی از این رابط (در بسته) دریافت کردم که به مسئول کمیته خارج از کشور تحویل دادم. در مورد یکی از این دیدارها، آخرین دیدار ما با این رابط پس از تاریخی که بعداً کمیته مرکزی ادعا کرد متوجه شده بابک «کبوتر پرقیچی» است صورت گرفت. این تاریخ در حافظه من ماند چرا که پس از خواندن اطلاعیه اخراج بابک ناگهان این فکر به نظرم رسید که چگونه من و مسئول نشریه جهان، که هر یک به سهم خود وظایف بی‌شماری در خارج از کشور به عهده داشتیم، اگر اتهام به بابک صحت داشت، این‌گونه به قراری مخاطره‌آمیز فرستاده شده بودیم. با این‌همه در این مورد مانند سایر موارد، «اعتماد رفقیانه صد در صد» به اعضای کمیته مرکزی آن زمان و پذیرش این امر که حتی اگر اشتباهی کرده باشند «هدف توجیه وسیله را می‌کند» باعث شد در این مورد زیاد فکر نکنم.

در مقطع انتشار اطلاعیه‌ای که با تیترو «کبوتر پرقیچی» در نشریه جهان و دیگر «ارگان‌های سازمانی منتشر شد» بهرام (مسئول کمیته خارج از کشور سازمان چریک‌های فدایی) در صحبتی حضوری با من تاکید داشت: «ر. عباس، توکل (نقل قول از بهرام است) عبارت کبوتر پرقیچی را که لنین مورد استفاده قرار داده بود پیدا کرده است که تعریف عینی شرایط بابک است!» چه در آن مقطع و چه پس از آن برای من یکی شکی نبود که این عبارت «کبوتر پرقیچی» از آن توکل بود. با کمال تأسف باید اذعان کنم که به دلایلی که در بالا به آن‌ها اشاره کردم، اعتماد به تشکیلات و کمیته مرکزی، درگیری در انجام وظایف... هیچ‌گاه تا زمانی که عضو سازمان بودم (زمستان سال ۱۳۶۶) در این رابطه با کسی جز همراهم در دیدار با رابط بابک صحبت نکردم.

در بین اعضای تشکیلاتی هواداری خارج از کشور که من مسئولیت آن‌را داشتم کسی در مورد «رفیق بابک» سوالی مطرح نمی‌کرد و تا مطرح شدن نامش در اطلاعیه سازمانی، اکثر هوادارن در خارج از کشور از او اطلاعی نداشتند. طبیعی است برای هوادارن سازمان در خارج از کشور این تصور پیش آمده بود که اگر کمیته مرکزی چنین اتهامی را به کسی می‌زند اتهام درست است. من شخصاً اتهام به رفیق بابک را باور نمی‌کردم منتها فکر می‌کردم انتشار نشریه‌ای در محلات و سازماندهی تشکیلی مجزا کار غیرتشکیلاتی است. مسئول کمیته در پاسخ نگرانی‌های من مرتب از ضربه‌ای که بابک به تشکیلات و ارتباطات وارد کرده است صحبت می‌کرد. ما از طریق دیگری اولین «مودم‌های»

کامپیوتری را به تهران رسانده بودیم تا بشود از طریق الکترونیکی تماس خارج با تهران را برقرار کرد (که در نوع خود برای آن زمان کار پیشرفته‌ای بود. ایمیل یا پست الکترونیکی در اروپا و آمریکا هفت هشت سال بعد عادی شد) بهرام با اشاره به این‌که همه کوشش‌های ایجاد این ارتباط در پی «حادثه‌جویی بابک» به باد رفته کوشش می‌کرد احساسات ما را علیه بابک تحریک کند. الان فکر می‌کنم قبول این اتهام علیه بابک یا حداقل سکوت در برابر این اتهام، اشتباه بزرگی بوده است، زمانی که آزادی‌های سیاسی درون سازمانی این‌گونه زیر پا گذاشته بشود، چاره‌ای جز سازماندهی مستقل نیست.

من در ماه‌های پاییز سال ۱۳۶۴، چند ماه قبل از فاجعه «گاپیلون» زمانی که صحبت «نافرمانی حماد شیبانی» و «حرف گوش نکردن‌های دیگران» مطرح شد، متوجه شدم هر کس کوچک‌ترین مخالفتی بکند یا نظر مستقلی بیان کند فوراً متهم می‌شود. از این‌رو نسبت به اتهاماتی که به بابک وارد شده بود مشکوک شدم.

از آنجا که کمیته خارج از کشور در آن مقطع جز مسئول کمیته و م. در پاریس عضو دیگری نداشت، بیان این نگرانی‌ها در حوزه تشکیلاتی غیرممکن بود. تنها کسی که از نگرانی‌های من در این مرحله اطلاعی (البته محدود) داشت، مسئول نشریه جهان بود. لازم است تاکید کنم که واحد فرانسه تشکل هواداری سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، که مسئول بدترین حملات فیزیکی به مدافعان بابک است (از جمله سیلی زدن به هاشم و برخوردهای دیگر با معترضین به «پرقیچی خواندن بابک») تنها تشکل هواداری خارج از کشور بود که تحت مسئولیت من نبود. من تا ماه‌ها پس از این وقایع باور نمی‌کردم که چنین عملی صورت گرفته است. اگر چه باید اذعان داشته باشم که این «ناباوری» هم خود قابل توجیه نیست چرا که عملاً آگاهانه یا نا آگاهانه می‌کوشیدم آن‌چه ناخوشایند است را باور نکنم.

در سال ۱۳۶۷، یک‌سال پس از استعفا، دوستی از کانادا به دیدنم آمد که اطلاعات جدیدی از دستگیری بابک، موقعیت او در زندان داشت. آنچه او گفت، دستگیری بابک در شرایطی که بدون پوشش امنیتی سازمانی نشریه منتشر می‌کرده و کار تبلیغی میان کارگران محلات انجام می‌داده، همراه با تجارب دیگر شیوه برخورد با مخالفان درون سازمانی (راست و چپ کمیته مرکزی) باعث شد من در رابطه با اتهامی که به بابک وارد شده بود، این‌که «کبوتر پرقیچی» بوده است، مشکوک شوم. البته روی هم رفته وظیفه مدافعان بابک نیست که بی‌گناهی او را ثابت کنند. در همه جوامع مدنی، کسی که اتهامی می‌زند باید آن‌را ثابت کند و متهم تا اثبات جرم بیگناه است.

برای رفع برخی اتهامات لازم است تاکید کنم که بابک هیچ‌گاه به آدرس کمیته خارج از کشور در لندن پاکت یا نامه‌ای به نام من نفرستاده بود ولی گویا

نامه‌ای از این طریق، در مددخواهی، به خارج فرستاده بود که احتمالاً از آنجا که نام من روی آن نبود مستقیم برای مسئول کمیته خارج از کشور در پاریس فرستاده شده بود.

پرسش‌های تکمیلی از یاسمین میظر

گفتگوهای زندان: جایگاه و وظایف تشکیلاتی‌تان در مقطع ۱۳۶۱ چه بود؟
یاسمین میظر: در تابستان سال ۱۳۶۱ برای برپایی رادیو، همراه حماد شیبانی به منطقه کردستان رفتم. پس از آن هم تا اواسط بهار سال ۱۳۶۲ کردستان بودم و به عنوان کاندید عضو و برای فعالیت در کمیته خارج از کشور، به خارج آمدم.

گفتگوهای زندان: چرا و چگونه حماد شیبانی شما را در تابستان ۱۳۶۱ به مقرر سازمان در کردستان برد؟ مسئولیت تشکیلاتی حماد در این مقطع چه بود؟ برخورد حماد نیز هم چون سایر اعضای «بالا» مانند عباس و بهرام بود؟

یاسمین میظر: حماد شیبانی در سال ۱۳۶۱ به ما گفت مسئولیتی در رابطه با تهیه رادیو و تماس‌های خارج از کشور دارد. پس از بازگشت ما به کردستان معلوم شد، حداقل اقامت چند ماهه او در اروپا مورد تایید کمیته مرکزی جدید (شامل دو عضو جدید انتصاب شده) نبود. برخورد حماد شیبانی با من و کسانی که من دیدم برخورد رفیقانه و صمیمی بود و از بالا نبود.

گفتگوهای زندان: در صورت امکان و اطلاع کمی بیشتر درباره رفیق مسعود بنویسید.
یاسمین میظر: برخورد مسعود رفیقانه، دوستانه بود و اگرچه به نظر می‌رسید مشکلاتی با تشکیلات دارد، اجازه نمی‌داد این مشکلات در برخورد و رفتار روزمره‌اش تأثیری بگذارد و به نظر من می‌رسید که میان اکثر پیشمرگه‌ها، او هم مانند بابک، محبوب است.

گفتگوهای زندان: آیا مباحثه‌ای درباره «حقوق سازمانی» مصوبه‌های کنگره اول (۱۳۶۰) و چگونگی تفسیر آن و یا اساس نامه سازمان در تشکیلات خارج کشور داشتید؟
یاسمین میظر: در هیچیک از جلسه‌های مقرر کردستان یا کمیته خارج از کشور که من در آن شرکت کردم، «حقوق سازمانی» یا تفسیر آن یا اساس نامه مورد بحث قرار نگرفت.

گفتگوهای زندان: آیا در آن مقطع چهره‌های مشخصی به انتقاد از این وضع برخاستند؟ اگر آری، چرا در میان سایر هواداران و اعضای سازمان در خارج کشور پژوهی نیافت؟
یاسمین میظر: درون کمیته خارج از کشور، در موارد معدودی که امکان ملاقات اعضا بود، من و مهدی از برخی سیاست‌های تشکیلاتی انتقاد داشتیم و آنرا

مطرح می‌کردیم ولی طبیعی است اجازه نداشتیم این انتقادات را در حوزه‌های پایین‌تر از خود (تشکل‌های هواداری...) مطرح کنیم.

گفتگوهای زندان: رابطه‌ای که بهرام با سایرین (تشکیلات خارج کشور) ایجاد می‌کرد، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

یاسمین میظر: من از رابطه پرویز با دیگران در تشکل‌های هواداری اطلاع زیادی ندارم چون ارتباط اکثر این تشکل‌ها (جز فرانسه) با سازمان از طریق من بود و معمولاً سعی می‌کرد خودش جز با معدودی که مورد اعتمادش بودند، با کسی تماس نگیرد.

گفتگوهای زندان: آیا بعدها در سازمان اعلام شد که مسعود چگونه در داخل کشور دستگیر و کشته شده و نقش او در بازسازی نشریه کار در داخل کشور چگونه بوده است؟

یاسمین میظر: در آن موقع و بعد از آن به نظر من سازمان توضیحی در مورد دستگیری، فعالیت‌ها و نقش مسعود در بازسازی تشکیلات ندادند.

گفتگوهای زندان: اساساً اصطلاح «پرقیچی» در تشکیلات خارج کشور (که گویا از درک «لنینی» برخاسته بوده است!) چگونه فهمیده و تفسیر می‌شد؟ (پرقیچی یعنی پلیس؟ پرقیچی یعنی خائن؟ یا یک درجه پایین‌تر یعنی در دام پلیس ولی خودش خائن نیست؟) با خائن چکار باید کرد؟ تشکیلات شکن هم خائن است؟ اگر خائن نیست پس چیست و حد اختلاف تا کجاست؟ اصولاً تشکیلات شکنی با چه معیار و میزانی سنجیده می‌شد و می‌شود؟

...

یاسمین میظر: استنباط از کلمه پرقیچی، حداقل در مجامعی که من در آن فعال بودم این بود که در دام پلیس بوده اما خودش خیانت نکرده، با این‌همه اضافه می‌شد که خیانت او در رابطه با کار غیر تشکیلاتی است که دیگران را با خطرات بیشتر روبرو کرده است. موضع کمیته خارج از کشور عیناً مواضع کمیته مرکزی بود. ما در نشریه جهان، تعریفی که نوشته یکی از هواداران در آمریکا بود را درج کردیم و فکر می‌کردیم این توضیح همه مسایل را جواب می‌دهد!

گفتگوهای زندان: آیا در تشکیلات خارج کشور رابطه‌ای بین هاشم و بابک، راه کارگر و بابک، ضربات بخش کارگری و بابک برقرار می‌شد؟ چگونه؟ با اطلاعات فعلی شما این اطلاعات با واقعیت انطباق داشت؟ آیا بابک با هاشم ارتباط داشت؟ آیا راه کارگر در آن مقطع نقش خاصی در اختلافات بازی کرد؟ آیا رد ضربات از طریق بابک به کارگری منتقل شد؟

یاسمین میظر: کمیته مرکزی هاشم و راه کارگر را در این رابطه مقصر می‌دانست ولی هیچ‌گاه توضیحی در مورد این ارتباط در سطح درونی (فرای آن‌چه در اطلاعیه‌ها علنی گفته شد) مطرح نکردید.